

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

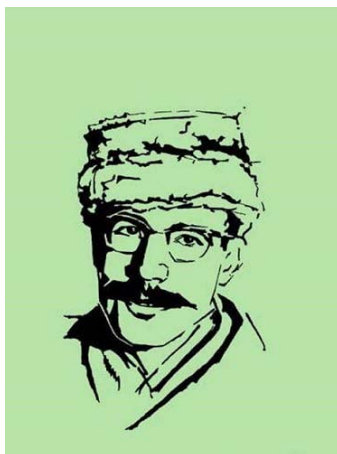
National and Revolutionar Characters

afgazad@gmail.com

شخصیت های ملی و انقلابی

بهرام رحمانی
۰۲ سپتمبر ۲۰۲۳

یاد صمد بهرنگی همیشه گرامی است!



نهم شهریور سالروز درگذشته «صمد بهرنگی» معلم، نویسنده، منتقد و مترجم است. صمد زندگی کوتاهی داشت، اما موثر و ماندگار. صمد بهرنگی، معلم بچه‌های روستایی آذربایجان و نویسنده کتاب‌های کودک و مبارز سیاسی سوسیالیست، در بیست و نه سالگی و در نهم شهریور ۱۳۴۷ بر اثر غرق شدن در رود ارس و در نزدیکی روستای کوانق درگذشت. شایعات و شبهات زیادی پیرامون چگونگی مرگ و غرق شدن وی وجود داشت و هنوز هم دارد. پیکر او در گورستان امامیه تبریز آرمیده است. به این ترتیب صمد واقعی، به صمد افسانه‌ها پیوست!

یکی از دغدغه‌های صمد، جمع‌آوری افسانه‌ها و داستان‌های محلی در آذربایجان بود، پس از انتشار کتاب ماهی سیاه کوچولو در مرداد ۴۷، در شهریور همان سال، در رود ارس غرق شد. مرگ او در منطقه‌ای دوره افتاده این گمان را ایجاد کرد که اتفاقی نبوده و نمی‌توانسته با نقدهای اجتماعی و تفکر سیاسی او بی‌ارتباط باشد.

با توجه به مرگ بسیار زود هنگام او، صمد یک دهه کار معلمی کرد. آثار ارزشمند وی، تا به امروز در ایران به‌ویژه در نزد مردم آذربایجان، طرفداران و خوانندگان بی‌شماری دارد؛ از داستان‌های کودکان و نوشته‌های پژوهشی و فولکلوریک. این آثار هنوز هم در فضای عمومی جامعه اثرگذارند.

«صمد بهرنگی»، نویسنده، مترجم، محقق، آموزگار و منتقد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایرانی است. وی به‌عنوان یکی از برترین نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان شناخته شده و همواره سعی در ترویج اندیشیدن و زندگی آزادی‌خواهانه داشته است. در این مطلب زندگی‌نامه صمد بهرنگی و برترین آثار او را به‌طور مختصر بررسی می‌کنیم.



صمد بهرنگی در تیرماه سال ۱۳۱۸، چشم به جهان گشود. آن‌هم در محله‌ای محروم در تبریز. کودکی صمد بهرنگی، در محله قدیمی جنوب شهر تبریز و در تنگدستی مطلق گذشت. مادر و پدرش، «سارا» و «عزت»، به‌سختی زندگی صمد، دو برادر و سه خواهرش را تامین می‌کردند. کارگری، زهتابی و فروش آب مشک در قفقازها و روسیه کفاف مخارج خانواده را نمی‌داد. عزت، سرانجام با فوج بیکاران آذربایجان، راهی قفقاز و باکو شد و دیگر خبری از او نشد. صمد اما به‌محض اتمام تحصیلات مقدماتی دانش‌سرا به معلمی روی آورد و از هجده‌سالگی در روستاهای ماماغان، قندجهان، گوگان، آخیرجان و آذرشهر در آذربایجان شرقی تدریس کرد.

صمد درباره تجربه خود در ابتدای آموزگاری می‌گوید: «از دانش‌سرا که به در آمدم و به روستا رفتم، یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مربیان دانش‌سرا کشک بوده است. پس هم‌ااش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت‌وفن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز کردم.»

صمد که معلمی دل‌سوز بود فعالیت‌های آموزشی خود را صرفاً به تدریس دروس به دانش‌آموزان محدود نمی‌کند. او می‌کوشد خانواده‌ها را راضی کند تا فرزندان خود را به‌جای فرستادن سرزمین‌های کشاورزی، به مدرسه بفرستند. همچنین خود او که طعم محرومیت و فقر را چشیده، بهتر از هرکسی با رنج‌های روستاییان و دانش‌آموزان آشناست.

با وجود این تلاش‌ها صمد بهرنگی از توسعه فردی غافل نبود. او در مهر ۱۳۳۷ خورشیدی برای ادامه تحصیل در رشته زبان و ادبیات انگلیسی به دوره شبانه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز رفت و در سال ۱۳۴۱ فارغ‌التحصیل شد. اولین داستان او با نام تلخون در سال ۱۳۴۲ در کتاب هفته منتشر شد و پس از آن با انتشار چند داستان دیگر از جمله الدوز و کلاغ‌ها آثارش مورد توجه قرار گرفت. در مردادماه سال ۱۳۴۷ کتاب ماهی سیاه کوچولو از سوی انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان با تصویرگری فرشید مثقالی منتشر شد.

ماهی سیاه کوچولو قصه ماهی کوچکی است که به عشق دیدن دریا خطر می‌کند و سفری دور و دراز را با تجربه‌های متفاوت برای رسیدن به رهایی آغاز می‌کند. این داستان در اواخر دهه چهل و سال‌های قبل از انقلاب به‌عنوان یک داستان علیه حاکمیت معرفی شد و بسیاری ماهی سیاه کوچولو را نماد نسل جوان انقلابی و روشنفکر می‌دانستند.

در مصاحبه غلامحسین ساعدی (داستان‌نویس، شاعر، نمایشنامه‌نویس، روزنامه‌نگار، فعال سیاسی و پزشک) با ضیا صدقی در پروژه تاریخ شفاهی هاروارد، درباره صمد آمده است: «آشنایی من با صمد بهرنگی در سطحی است که من او را از بچگی می‌شناختم. صمد محصل دانشسرای مقدماتی بود و من اصلاً نمی‌شناختمش، مثل هزاران نفر دیگر، توی کتابخانه آمد با ترس و لرز، من آنجا بودم دیدم یک بچه جوانی آمد و لباس ژنده‌ای تنش است و «چه باید کرد» چرنیشفسکی را می‌خواهد... حتی گفت که این را می‌خواهم و یارو گفت همچین کتابی نیست. من تعجب کردم که این بچه چه جوری می‌خواهد این را. بعد صدایش کردم، ترسید. من یک مقداری از کتاب‌هایم را از قبل از ۲۸ مرداد قایم کرده بودم توی صندوق و توی یک باغ چال کرده بودیم. گفتیم من دارم و با من راه افتاد و آمد، یعنی از وقتی که محصل بود من او را شناختم تا دم مرگش.»

ساعدی و سیروس طاهباز بودند که پیشنهاد دادند داستان «ماهی سیاه کوچولو» (که بهرنگی به مجله آرش فرستاده بود) در کانون پرورش فکری کودکان که به تازگی تاسیس شده بود چاپ شود. ماهی سیاه کوچولو اما وقتی منتشر شد که صمد بهرنگی دیگر در قید حیات نبود.

یکی از موضوعات مهم داستان‌های صمد آزادی‌خواهی و جسارت است. جسارت و شهامت جهت رسیدن به آزادی و یک زندگی بهتر و شایسته‌تر. فرقی نمی‌کند که مخاطب آثار او کودکان باشند یا بزرگسالان، شورش علیه استثمار و اسارت و مقابله با ظلم و ستم و دیکتاتوری در آثار صمد بهرنگی موج می‌زند. به همین دلیل، وقتی نام صمد بهرنگی برده می‌شود، اولین چیزی که به ذهن همهمان می‌آید، داستان بی‌نظیر «ماهی سیاه کوچو» و آن جمله معروفش است: «مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغ من بیاید، اما من تا می‌توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدم -که می‌شوم- مهم نیست، مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد...»

صمد بهرنگی، به معنای واقعی کلمه، همیشه به تاثیر زندگی و مرگش بر دیگران فکر می‌کرد و تلاش می‌کرد دانسته‌هایش را در قالب داستان‌های خواندنی قرار دهد و در مسیر آگاهی‌بخشی و روشن‌گری گام بردارد.

صمد، تحصیلات دبستان و دبیرستان خود را در تبریز به پایان رساند و بین سال‌های ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ در دانشسرای مقدماتی پسران همان شهر تحصیل کرد و معلم شد. بین سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱، در رشته زبان و ادبیات انگلیسی در دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز به ادامه تحصیل پرداخت.

صمد بهرنگی از مهر ۱۳۳۶ تا پایان عمر خود در شهرها و روستاهای مختلف در آذربایجان شرقی آموزگار بود و از جان برای آموزش دانش‌آموزان مایه می‌گذاشت. اهتمام او برای به رسمیت شناخته شدن حقوق کودکان و تلاش‌های او برای رضایت والدین به تحصیل کودک به جای کار، بی‌وقفه و مثال‌زدنی است.

صمد نویسندگی را با دو دوست خود در دانشسرا و با نوشتن طنز آغاز کرد. اولین مقاله و قطعات طنز او در سال ۱۳۳۶ در هفته‌نامه فکاهی «توفیق» منتشر شد و همان آغاز شروع همکاری وی بود با سایر نشریات با نام‌های مستعار مختلفی همچون، «داریوش نواب مرغی»، «بابک»، «ص. آدام»، «چنگیز مرآتی»، «آدبی باتمیش» و «افشین پرویزی» و... .

اولین داستان صمد بهرنگی، «عادت» در سال ۱۳۳۹ منتشر شد و روند انتشار کتاب‌هایش در سال‌های بعد نیز ادامه پیدا کرد.

صمد بهرنگی، نتوانست وابستگی به حکومت را بپذیرد و حتی حاضر به همکاری در سازمان پیکار با بی‌سوادی در زمان حکومت پهلوی دوم نشد. دلبستگی صمد به گرایش مارکسیستی، در نوشته‌هایش هویدا بود؛ هرچند که به گفته برادرش، با وجود افکار چپی که داشته، اما عضو هیچ سازمانی نبوده است.

آثار مهم و برجسته صمد بهرنگی

اگرچه، در کمال تأسف، عمر صمد بهرنگی بسیار کوتاه بوده، اما از او یادگارهای قابل‌توجهی برجای‌مانده است که در ادامه به بررسی دو اثر برجسته و مهم از میان لیست کتاب‌های صمد بهرنگی پرداخته شده است.

کتاب افسانه‌های آذربایجان، یکی از آثار صمد بهرنگی به‌همراه «بهروز دهقانی»، برای کودکان و نوجوانان است. این کتاب شامل داستان‌های فولکلور آذربایجان بوده که سینه‌به‌سینه نقل می‌شدند و شامل سی و شش داستان است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: داستان‌های دختر حاجی صیاد، پدر هفت‌دختر و پدر هفت پسر، دختر درزی و شاهزاده، گل خندان، ملک محمد، گرگ و گوسفند، موش گرسنه و...

داستان ماهی سیاه کوچولو را شاید بتوان معروف‌ترین اثر در میان آثار صمد بهرنگی نامید. این کتاب در سال ۱۳۴۷ توانست جایزه کتاب برتر کودکان در نمایشگاه کتاب کودک بلون ایتالیا را دریافت کند. این کتاب به‌ظاهر کودکانه، پر است از نمادهای سیاسی و اجتماعی! تا مدت‌ها گویی ماهی سیاه کوچولو، بیانیه غیررسمی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بوده است. ماهی سیاه کوچولو داستان ماهی کوچکی است که برای رسیدن به دریا سفری دورودراز و پرخطر را تجربه می‌کند. این کتاب نخستین‌بار در سال ۱۳۴۶ منتشر شد، اما شکل مصور آن در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسید.

از میان آثار صمد بهرنگی، «قصه‌های بهرنگ» را می‌توان بهترین کتاب صمد بهرنگی نام نهاد، زیرا مجموعه‌ای است از برترین داستان‌های این نویسنده در قالب یک کتاب. مجموعه داستان‌های این کتاب با سایر کتاب‌های کودکان متفاوت است، دست از پند و تنبیه برداشته و به کودکان ایستادگی در برابر ظلم را می‌آموزاند.

در این کتاب، صمد تلاش کرده تا نوع نگاه به ادبیات کودک را تغییر دهد و این نوع ادبیات را از محبت و نوع‌دوستی محض به سمت بازکردن چشم کودکان و نوجوانان به مسائل غیرانسانی و ضدبشری ببرد تا چشم‌شان به روی واقعیت‌های زندگی باز شده و برای ایستادگی در برابر ظالم و موانع پیشرفت تربیت شوند.

قصه‌های بهرنگ که از مجموعه داستان‌های اولدوز و کلاغ‌ها، اولدوز و عروسک سخن‌گو، کچل کفترباز، پسرک لب‌فروش، سرگذشت دانه برف، پیرزن و جوجه طلایی‌اش، دو گربه روی دیوار، سرگذشت دومرول دیوانه سر، افسانه محبت، یک هلو و هزار هلو، ۲۴ ساعت در خواب و بیداری، کور اوغلو و کچل حمزه، تلخون، قصه آه، آدی و بودی، به‌دنبال فلک، موش گرسنه، بی‌نام، عادت، پوست نارنج، ماهی سیاه کوچولو، موش کوچولو، منجوق و مادرش، بزهای دایی علی، بچه خرگوش عادل، فانوس دریایی و دو رفیقش، پا پهن خانم تشکیل شده، عنوان بهترین کتاب صمد بهرنگی را به‌خود اختصاص داده است.

نامه به دوست و برادر

صمد بهرنگی در بخشی از نامه به دوستش در ۱۳۴۲/۱۰/۲۶ که رونوشت آن را برای برادرش هم فرستاده، نوشته است:

آدم مجبور است همیشه از بشر متنفر باشد. به قول آن نویسنده بزرگوار: «چاره چیست؟ انسان؟ انسان مجبوره از بشر بدش بیاد تا زمانی که بتوان او را بی هیچ قید و شرطی ستایش کرد، زودتر فرا برسد.

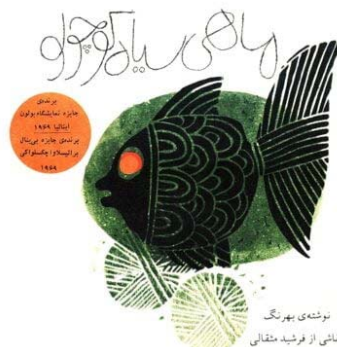
کسی را که مانع زندگی است و دیگران را برای کسب عزت و آسایش خود می‌فروشد، باید معدوم ساخت.» سعی کن به غمت عادت کنی. من می‌گویم در عین حال که زندگی احمقانه‌ترین و بی‌مزه‌ترین چیزهای موجود است، می‌شود به آن عادت کرد و با نوعی بی‌اعتنایی به بود و نبودش، آرام زیست. نگاه کن، من را از آذرشهر به گاوگان فرستادند، ۲۴۰ تومان از حقوقم کسر کردند، که چرا در امور مسخره اداری دخالت کرده بودم.

اما باور کن من به این کارها به‌قدری بی‌اعتنا بودم که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم. به محض این‌که به گاوگان رسیدم شروع به کار کردم. مثل یک کاه پرکار، درس دادم. بعضی‌ها تعجب می‌کردند که چرا با این همه ظلمی که بت رسیده، باز هم جان‌فشانی می‌کنی؟ این آدم‌ها فقط نوک بینی‌شان را می‌دیدند، نه یک قدم آن ورتر را. خودم را با گاوگان عادت دادم و بی‌اعتنا، کار کردم.

حالا هم در دهی در دیزج اتفاقی کرایه کرده‌ام و شب‌هایم را در آنجا می‌گذارانم. قصه‌های محلی آذربایجان را جمع‌آوری می‌کنم. من آن‌قدر شعور ندارم که حرفم را بفهمانم. بهتر است از قول آن آدم باشعور بشنویم که گفت: «با وجود این در ابتدای زندانی شدنم، چیزی که بر من بسیار ناگوار می‌آمد، این بود که افکاری مانند افکار یک انسان آزاد داشتم. مثلاً آرزو داشتم کنار یک ساحل باشم و به طرف دریا پیش بروم، و ... ناگهان حس می‌کردم که چه‌قدر دیوارهای زندانم به هم نزدیک است. اما این حالت چند ماه دوام یافت.

پس از آن، جز افکار یک زندانی را نداشتم: منتظر گردش روزانه‌ای می‌ماندم که در حیاط انجام می‌دادم، یا به انتظار ملاقات وکیل می‌نشستم. ترتیب بقیه‌ی اوقات با هم به‌خوبی داده بودم. آنگاه غالباً فکر می‌کردم که اگر مجبورم کنند در تنه‌ی درخت خشکی زندگی کنم، و در آن مکان هیچ مشغولیتی جز نگاه کردن به گل آسمان بالای سرم، نداشته باشم، آن وقت هم کم‌کم عادت می‌کردم. آن‌جا هم به انتظار گذشتن پرندگان و ملاقات ابرها وقت خود را می‌گذراندم.» (کتاب بیگانه، آلبر کامو: جزو کتاب‌های جیبی است، گیر بیاور، بخوان.)

سعی کن بی‌اعتنا باشی، اما نه این‌که کار نکنی و بیکاره باشی ها. غرض رفتن است نه رسیدن. زندگی کلاف سردرگمی است، به هیچ‌جا راه نمی‌برد، اما نباید ایستاد. با این‌که می‌دانیم نخواهیم رسید، نباید ایستاد. وقتی هم که مردیم، مردیم به درک!



ماهی سیاه کوچولو

می‌توان این کتاب صمد را مشهورترین ماهی ادبیات کودک ایران بدانیم، همان شخصیتی که برای این‌که ببیند آخر جویبار کجاست. جویبار و اهالی‌اش را ترک می‌کند. خیلی‌ها مانعش می‌شوند اما ماهی سیاه کوچولو راه می‌افتد. در راه

مشکلات زیادی را پشت سر می‌گذارد. مثلاً در دام مرغ سقا می‌افتد. مرغ سقا به ماهی ریزه‌ها می‌گوید به‌شرطی آزادتان می‌کنم که ماهی سیاه را خفه کنید.

قهرمان شجاع داستان به‌جای ناامیدی نقشه‌ای می‌کشد و خودش را از دست دشمنش نجات می‌دهد. خرچنگ و مارمولک و قورباغه هم از شخصیت‌هایی هستند که با ماهی سیاه روبه‌رو می‌شوند و نمادگرایان هر کدام را نماد یک شخصیت در زندگی واقعی می‌دانند.

ماهی سیاه کوچولو یکه و تنها برای آزادی‌اش می‌جنگد و برای زندگی که ممکن است فقط یک بار آن را تجربه کند بها می‌دهد و تن به خطر می‌دهد. چنین قهرمانی که سر تن‌ترس دارد و مفهوم آزادی را به دیگران یاد می‌دهد در ذهن‌ها ماندگار می‌شود. فرشید مثقالی برای به تصویر در آوردن این داستان، برنده جایزه هانس کریستین آندرسن در سال ۱۳۵۳ شده است.

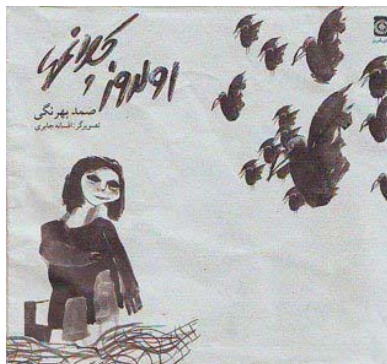
کور اوغلی و کچل حمزه

در مورد افسانه کور اوغلو و کچل حمزه، صمد بهرنگی می‌نویسد: «قیام کور اوغلو نه به‌خاطر غارت و چپاول محض است و نه به خاطر شهرت شخصی و جاه‌طلبی یا رسیدن به حکمرانی. او تنها به‌خاطر خلق و آزادی و پاس شرافت انسانی می‌جنگد، و افتخار می‌کند که پرورده کوهستان‌های وطن خویش است.»

داستان کور اوغلو از این قرار است که حسن خان از خان‌های ستمگر و ثروتمندی بوده که از مردم خراج بی‌حساب می‌گرفت و پهلوانان آزادی‌خواه را به زندان می‌انداخت. پدر کور اوغلو، علی کیشی، مهتر او بود و اسب‌ها را به‌خوبی می‌شناخت. یک روز حسن خان برای دوستش می‌خواست دو جفت اسب هدیه کند. علی کیشی دو کره اسب که می‌دانست بهترین هستند را به حسن خان برای هدیه پیشنهاد داد. دوست حسن خان کره اسب‌ها را مسخره کرد و حسن خان از عصبانیت دستور داد چشم‌های علی کیشی را در بیاورند.

علی کیشی گفت حالا که بزرگترین نعمت زندگی را از من گرفتی دو کره اسب را به من بده. با پسر و دو کره اسبش رفت و کره اسب‌ها را بزرگ کرد. اسم‌شان را قیرآت و دورآت گذاشت و تبدیل به اسب‌های قدرتمند و جنگنده شدند. کور اوغلو می‌خواست انتقام پدرش را از علی کیشی بگیرد. بعد از مرگ پدرش نهصد و نود و نه پهلوان را جمع کرد و مبارزه با خان‌ها را شروع کرد، همین جا بود که به کور اوغلو مشهور شد یعنی کسی که پدرش کور بوده است. پهلوانان کاروان‌های خان‌ها و آویزان را غارت می‌کردند و به مردم بینوا می‌دادند.

در اصل هر کدام از قهرمانی‌های کور اوغلو داستان جداگانه‌ای دارد. اصل این داستان‌ها به زبان ترکی به همراه شعر گفته می‌شود و عاشیق‌های آذربایجان هم آن را با ساز و آواز برای مردم نقل می‌کردند.



اولدوز و کلاغ‌ها

«داستان اولدوز و کلاغ‌ها» ماجرای دختری است که با نامادری بی‌رحمش زندگی می‌کند. اولدوز نمی‌خواهد نامادری متوجه شود که با ننه کلاغه و خانواده‌اش دوست شده و به آن‌ها غذا می‌دهد. نامادری می‌خواهد کلاغ‌ها را که ماهی حوضش را می‌خورند اعدام کند. کلاغ‌ها را کتک می‌زند و زندانی می‌کند. یک بار اولدوز به ملاقات آقا کلاغه که زندانی شده می‌رود. در بخشی از داستان می‌خوانیم: «آقا کلاغه بال‌هایش را تکان داد، منقارش را از چپ و راست به زمین کشید و گفت: راستی اولدوز جان، آزادی چیز خوبی است.»

آقا کلاغه در این داستان در ادامه می‌گوید: «ننه‌ام می‌گفت: «مگر ما توی این شهر حق زندگی نداریم؟ چرا نباید با هر که خواستیم آشکارا دوستی نکنیم؟»

اولدوز به‌همراه یاشار، پسر همسایه‌شان، برای آزادی آقا کلاغه نقشه می‌کشند تا از زندان آزاد شود.

اولدوز و کلاغ‌ها داستان بلندی است که اهمیت آزادی و رهایی از ستم و ستمگر را نشان می‌دهد. گرچه مفاهیمی مانند اعدام برای کودکان خشونت‌آمیز است و آن‌چنان مناسب این سنین نیست، اما این گروه مخاطبان را با مفاهیم انسانی همچون شجاعت و تلاش برای آزادی آشنا می‌کند.

مقاله «نظری به ادبیات امروز، درباره عزاداران بیل»

صمد بهرنگی در مقدمه مقاله «نظری به ادبیات امروز، درباره عزاداران بیل» به‌شکل مختصر به نحوه پرداختن به زندگی عامه‌ی مردم در داستان‌های فارسی می‌پردازد. از نظر او برخی از نویسندگان فکر می‌کنند هنر در شرح زندگی روزمره این است که مواد فولکلوریک در داستان مانند ضرب‌المثل و اصطلاح‌های عامیانه را جمع‌آوری و در داستان ارائه کنیم حال این‌که نتیجه داستان لزوماً قوی نیست. اما خصوصیت ساعدی این است که از مردم نمی‌گریزد و با آن‌هاست.

در بخشی از این مقاله آمده است:

«زمینه قصه‌ها زندگی عادی مردم روستایی است به نام بیل. این چیز تازه و مهمی نیست. اهمیت قصه‌ها در برداشتی است که نویسنده از زندگی عادی روستا کرده است. این برداشت خاص اوست و در ادبیات فارسی تازگی دارد. جابه‌جا به این موضوع خواهم پرداخت.»

بهرنگی قصه به قصه در مورد داستان‌های این کتاب می‌نویسد. وی در پایان اشاره می‌کند که نمی‌داند عموم مردم متوجه قصد غلامحسین ساعدی در عزاداران بیل می‌شوند یا نه.

آیا قتل صمد بهرنگی کار ساواک بود؟

ماجرای مرگ صمد از همان ابتدا در هاله‌ای از ابهام بود، مردم معتقد بودند که ماموران ساواک او را غرق کرده‌اند. به‌خصوص که هیچ‌گاه تحقیقات جدی در آن باره انجام نشد.

دلیل مرگ صمد بهرنگی از همان روزهای نخست انتشار خبر، با نظرات متعددی هم در رسانه‌ها و هم به‌شکل شایعه همراه شد.

به‌خصوص که چندی قبل از آن صمد بهرنگی به‌خاطر چاپ کتاب «پاره پاره» تحت تعقیب قرار گرفته بود. همچنین با صدور کیفرخواست از سوی دادستانی عادی ۱۰۵ ارتش یکم تبریز حکم تعلیق از خدمت به‌مدت ۶ ماه برایش صادر شده بود.

این نظر که وی به دستور یا به دست ماموران امنیتی دولت پهلوی به قتل رسیده است روز به روز بیش‌تر تقویت می‌شد. ده روز قبل از غرق شدن صمد، تعدادی از مامورین ساواک به خانه محل سکونت وی هجوم برده و وی را تهدید نموده بودند. حدود یک ماه قبل از این حادثه، کتاب ماهی سیاه کوچولو چاپ شده و مورد اقبال مردم ایران و جهان واقع شده و بر شناخته‌شدگی صمد بهرنگی افزوده بود. این موضوع بر خشم ساواک و حکومت پهلوی افزوده بود و صمد به‌عنوان یک تهدید برای دیکتاتوری بیش‌تر خود را نمایان می‌کرد.

روایت اسد برادر صمد بهرنگی از ماجرا و جسد او چنین است: جای چند زخم فرورفته بر آن خودنمایی می‌کرده نمی‌گذازد با خیالی صد درصد آسوده این پایان را رویدادی طبیعی قلمداد کرد. روایت اسد بهرنگی درباره مرگ صمد چنین بود:

من تلفنی از دوستی شنیدم برای صمد حادثه‌ای پیش آمده است. نزد کاظم سعادت رفتیم. کاظم آن وقت داشت خانه‌اش را درست می‌کرد. کارش را رها کرد. پدرش غر زد که کار داریم و از این حرف‌ها رفتیم خانه یکی از دوستان. او کمی اطلاع داشت، ولی قانع‌مان نکرد. دوستی داشتیم که فامیلش معاون ژاندارمری بود. پیش او رفتیم. آنجا مطمئن شدیم صمد در آب غرق شده است.

آن شب نتوانستیم به خانه بروم. می‌رفتم چه می‌گفتم. حالم هم آن‌قدر بد بود که سریع می‌فهمیدند. واقعا از مادر می‌ترسیدم. از پدر می‌ترسیدم. پیش یکی از دوستانم رفتم و شب آنجا ماندم. صبح زود بلند شدم و رفتم خانه. به مادر گفتم: «صمد تصادف کرده است و ما باید برویم ببینیم جریان از چه قرار است.» در خانه دوستی مشورت کردیم که چه کسانی بروند. قرار شد چهار نفر بروند.

دو تا از شوهرخواهرهایم، خودم و کاظم سعادت. همسایه ما جیب کرایه می‌داد با شوفر. گرفتیم و حرکت کردیم. خلاصه دو روز آواره و سرگردان گشتیم تا بالاخره جسد را پیدا کردیم. توی جزیره‌مانندی وسط رودخانه بود. از کس دیگری خبری نبود و فرد دیگری را ندیدیم. بعضی می‌گفتند او را با افسری دیده‌اند. ولی هیچ‌کس اطلاع دقیقی نداشت که جریان چه‌طور بود. دهاتی‌های آنجا خیلی بامحبت بودند.

تپه‌مانندی بود وسط رودخانه که دور تا دورش آب بود. ما که رسیدیم، دهاتی‌ها جمع شده بودند و ما البته، در راه از امربری این را شنیده بودیم. تلفن که نبود، برای همین پاسگاه‌ها از امربر استفاده می‌کردند تا خبری برسانند. ما هم در راه امربری را دیدیم و سؤال کردیم. گفت، جسدی در کلاله پیدا شده، می‌رود تا به مرکز اطلاع بدهد.

سریع خودمان را رساندیم و با کمک دهاتی‌ها جسد را به خشکی آوردیم. آب زیاد نبود. چند نفر پاچه شلوارشان را بالا کشیدند و در آب رفتند و جسد را با طناب روی تخته بیرون آوردند. آن طرف ارس هم سربازان روسی بودند که اطلاع پیدا کرده بودند جسدی هست و از این حرف‌ها. چهل، پنجاه نفری بودند. کمکی نکردند، اما حضور داشتند. اهالی، جسد را به خشکی آوردند. حتی رئیس پاسگاه هم با دهاتی‌ها به آب زده بود!

جسد را که آوردند، دیدم تقریباً سالم است. برایم تعجب‌آور بود چه‌طور جسد بعد از این همه مدت که توی آب مانده و حدود شش کیلومتر هم از محل حادثه این طرف‌تر آمده سالم مانده است. صورت و بدنش سالم بود. لخت هم بود. فقط دو سه جای زخم، روی ران و ساقش بود، چیزی شبیه فرورفتگی. ما اهمیتی ندادیم و به پاسگاه آمدیم.

رئیس پاسگاه در صورت‌جلسه‌اش به‌جای زخم‌ها اشاره کرد. بعدها البته توی پاسگاه دیگری، این صورت‌جلسه عوض شد و صورت‌جلسه دیگر نوشته شد. ما هم در شرایطی نبودیم که زیاد به این موضوع فکر کنیم. وضعیت بدی بود. پول‌مان هم داشت ته می‌کشید. دهاتی‌ها رئیس پاسگاه و به‌خصوص کدخدا، خیلی کمک‌مان کردند. کدخدا صد تومانی به

ما داد. بعد به خانه که رسیدیم پس دادیم. چیزی هم به کدخدا دادیم تا به دست دهاتی‌هایی برساند که کمک‌مان کرده بودند و جسد را بیرون آورده بودند.

آن چند روز برای‌مان خیلی سخت گذشت. جسد را زیر درختان انجیر گذاشتیم و مواظب حیوانات هم شدیم که به جسد تعرض نکنند. یکی از شوهرخواهرهایم، چون کار داشت، برگشته بود و ما سه تا مانده بودیم. شب، دهاتی‌ها به ما گفتند: «شما بروید بخوابید، ما از جسد مواظبت می‌کنیم.» ما هم رفتیم خانه کدخدا و شب را گذرانیدیم. صبح جسد را با قاطر بردیم. راه و جاده که نبود. تا راه ماشین‌رو، با قاطر آمدیم و بعد با جیب رئیس پاسگاه تا کلیبر رفتیم. دوستان و همکاران صمد به آن‌جا آمده بودند. خیلی‌ها آمده بودند. جسد در جعبه‌ای بود که همان دهاتی‌ها درست کرده بودند.

ما از طرف دروازه‌ای که آن وقت‌ها به «دروازه اهر» شهرت داشت آمدیم. دیدیم به غیر از عده‌ای که با ما بودند، خیلی‌های دیگر جلوی دروازه انتظار می‌کشند. تعجب کردیم. تا سر کوچه که آمدیم، ناگهان با موجی از جمعیت روبه‌رو شدیم و تعجب‌مان بیش‌تر شد. با خودم گفتم این همه مردم از کجا خبر شده بودند. وقتی رفتیم امامیه، جماعت به‌قدری زیاد بود که به حق می‌توانم بگویم تا آن زمان ندیده بودم در تشییع جنازه‌ای آن‌قدر جمعیت باشد. راه امامیه هم آن موقع خاکی و سخت بود. یکی از دوستان داده بود مسیر را با ماشین آب‌پاش، آب‌پاشی کرده بودند.

جسد را در قبر گذاشتیم. پدر آن‌جا بود. زیاد بی‌تابی نمی‌کرد و این برایم تعجب‌آور بود. مادر و خواهرها خیلی ناراحت بودند، ولی پدر آرام و ساکت بود. آن وقت بود که جمله معروفش را گفت: «بخواب پسر، خیلی شب‌ها خوابیدی تو.» و همین جمله تب و تاب‌ی در جماعت انداخت. بعداً در مجلس عزاداری هم جماعت انبوهی آمده بودند؛ از دانشجوها گرفته و دانش‌آموزان تا همکاران و دوستان و مردم محل. مجلس عزاداری و تشییع جنازه صمد با شکوه و جلال برگزار شد. حتی بعضی می‌ترسیدند بیایند؛ اما با این حال جمعیت فراوانی بود. (منبع: صمد بهرنگی، به کوشش کیوان باژن، تهران: نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۸، ص ۱۲۳-۱۲۶)

اسد بهرنگی در قسمت دیگری از این کتاب می‌گوید: «در زمانی که ما در کنار ارس دنبال صمد می‌گشتیم و صمد را داد می‌زدیم مامورین ساواک به خانه صمد آمده و همه چیز را به هم ریخته بودند. میز تحریر مخصوص او را شکسته بودند و نامه‌ها و یادداشت‌هایش را زیر و رو کرده بودند. و اهل خانه را مورد بازجویی قرار داده بودند، و چند کتاب و یادداشت هم برداشته و برده بودند و خوشبختانه کتاب‌خانه اصلی صمد را که در آن طرف حیاط بود ندیده بودند.»



نمایی از مزار صمد بهرنگی

ادعاهای «پرویز ثابتی» فرد دوم ساواک پس از سه دهه سکوت:

طرح دستگیری ۱۵۰۰ نفر را به شاه دادیم! تختی خودکشی کرد! صمد بهرنگی شنا بلد نبود غرق شد! شریعتی به مرگ طبیعی مرد!

«پس از سه ماه از آغاز خدمت در ساواک، به علت گزارش‌های تحلیلی‌ام راجع به مسائل سیاسی جاری کشور به ریاست بخش بررسی‌های سیاسی در امور امنیت داخلی منصوب شدم. از همان ابتدا خواستم به رده‌های بالاتر در ساواک و شخص پادشاه توجه دهم که تامین امنیت کشور تنها از طریق سرکوب و مبارزه با سازمان‌ها و گروه‌های مخالف و برانداز امکان‌پذیر نیست. در طول دوران خدمت در ساواک از هر فرصتی برای مبارزه با عوامل فساد استفاده کرده و گزارش‌های مستند ارائه دادم و چندین بار برای تهیه این گزارش‌ها مورد مواخذه و بازخواست قرار گرفتم. تا آن‌جا که در سال ۱۳۵۰ اسدالله علم وزیر دربار و سپهبد ایادی و امیر هوشنگ دولو از نزدیکان شاه به علت اتهاماتی که به آنان وارد می‌کردم علیه من به شاه شکایت بردند و من از طرف شاه تهدید به محاکمه نظامی شدم.»

این بخشی از یادداشت پرویز ثابتی بر کتاب «در دامگه حادثه» است، کتابی که در آن ثابتی پس از سه دهه سکوت، به پرسش‌های عرفان قانعی فرد پاسخ گفته است. حسین فردوست، تنها شخصیت امنیتی قابل توجه در حاکمیت پهلوی است که کتاب خاطرات خود را منتشر کرده و غیر از او هیچ شخصیت امنیتی عمده‌ای لب به سخن نگشوده است، چرا که در همان ابتدای انقلاب ناصر مقدم، نعمت‌الله نصیری و حسن پاکروان، سه رئیس پیشین ساواک اعدام شدند.

پرویز ثابتی به سال ۱۳۱۵ در سمنان به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۷ از دانشکده حقوق دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. او بلافاصله همکاری با ساواک، سازمان امنیت و اطلاعات کشور را آغاز کرد و تا آبان ۵۷ و روزهای منتهی به سقوط حکومت پهلوی لحظه به لحظه در ساواک بود. او که در چهار دوره ساواک تحت ریاست تیمور بختیار، حسن پاکروان، نعمت‌الله نصیری و ناصر مقدم در این سازمان حضور داشت و فرد دوم بود، حالا در هفتاد و پنج سالگی تصمیم گرفته است سخن بگوید و ...

ثابتی که اخیراً توسط سلطنت‌طلبان رومانیایی شد و حتی این گروه با عکس وی تظاهرات گذاشتند و از خدمات او به حکومت پهلوی و شاه ستایش کردند.

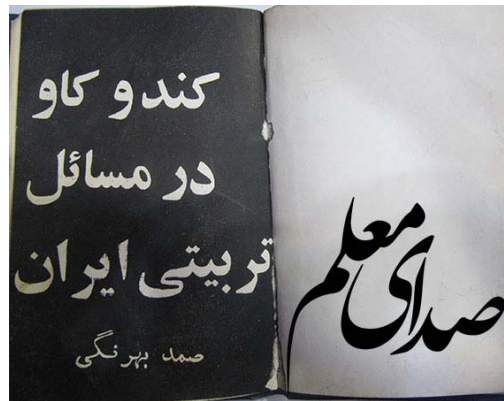
«ارس درست در پشت پاسگاه جریان داشت. در میان خنده و شوخی، لخت شدند و به آب زدند. (...) پنجاه متری شنا نکرده بود که صدای فریاد صمد را شنید: «دکتر! دکتر!» بلافاصله برگشت و دید که صمد تا بالای شانه‌هایش توی آب است و هراسان دست و پا می‌زند. بلافاصله چرخ زد و در خلاف جهت جریان آب، رو به سمتی که صمد بود، با تمام قوا دست و پا زد. تقریباً نصف فاصله را طی کرده بود که صمد برای سومین بار صدایش کرد. (...) دید که جریان تند صمد را در خود بلعید. دید که صمد ناپدید شد. دید که جهان خاموش شد.» (این بخشی از روایت حمزه فرهتی است) در کتاب خاطراتش «از این سال‌ها و سال‌های دیگر»

رئیس اداره فرهنگ آذرشهر در سال ۱۳۴۲، برای صمد بهرنگی پاپوش می‌دوزد و در نهایت پرونده‌ای می‌سازد به این جرم: صمد در دبیرستان گفته خدایی وجود ندارد. صمد از بابت پرونده‌ای که برایش ساختند و جریمه‌ای که از حقوقش کسر کردند گلایه‌ای نکرد؛ اما در متن نامه‌هایش از تهمت ناروایی که به او زدند، سخت شکوه کرده است. او آدم توداری بود و از درویش‌تر کمتر می‌گفت. در اندک نامه‌ای از رازونیا شبنامه با خدا و اشک‌هایش نوشته است، آن‌هم صرفاً برای دل‌داری دوستانی که از تنهایی و گرفتاری، می‌نالیدند.

به کلاس اول بفرستیدم!

صمد بهرنگی طی نامه‌ای در ۱ مهر ۱۳۴۱ از حسن‌ظن رئیس وقت اداره فرهنگ تشکر کرد و خواست که جای دبیرستان به دبستان منتقل شود. او می‌نویسد فقط در کلاس اول می‌تواند با شور و رغبت درس دهد و مفید باشد.

صمد در نامه‌ای می‌نویسد که چگونه با رییس فرهنگ دست‌به‌پیکه شده و جنجال راه انداخته است. بعد از این درگیری وزارت فرهنگ یک‌سوم حقوقش را کسر می‌کند. صمد می‌نویسد: «اگرچه ظاهراً من شکست خوردم و ثلث حقوقی از طرف وزارت فرهنگ جریمه شدم... (مسلم است) کسی که حرف حق می‌زند تو دهنش گلابیه نمی‌گذارند.» ادعای دروغین آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر آدم‌کشان جمهوری اسلامی ایران درباره صمد بهرنگی: «آقای بهرنگی آدم مسلمونی بود. خب روش چپی‌ها اینه که هر مبارزی را به لطایف الحیلی به خودشون بچسبونن. صمد مسلمون بود؛ اما اون‌ها تلاش‌شون اینه که صمد را کمونیست معرفی کنن.»



صمد در کتاب کند و کاو در مسائل تربیتی ایران می‌نویسد: «هرگز نگفته بودند که اگر برف سنگین آذربایجان ارتباط روستا را با خارج قطع کرد و نفت در ده پیدا نشد و خودت مریض و بی‌دوا و درمان افتادی و ماندی چکار باید بکنی. مرا گول زده بودند. این بود که وقتی به روستا رسیدم چنان شد که گویی در خوابی شیرین ناگهان دچار کابوس شده‌ام. (...)

یک‌بار در پیافتم که تمام تعلیمات مربیان دانشسرا کشک بوده. هم‌همش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز شد.»

صمد شیوه‌های ناکارآمد آموزش و پرورش را که برای دانش‌آموزان شهری طراحی شده بود کنار گذاشت. حق آموزش کودکان دور از مرکزی را که به زبان دیگری جز فارسی تکلم می‌کردند، به رسمیت شناخت و روش‌هایی مناسب حال آنان در پیش گرفت. به جست‌وجوی راه‌هایی برخاست که بتواند آن‌ها را به خواندن و آموختن علاقه‌مند کند. با پدران روستایی سروکله می‌زد که فرزندان را به چشم نیروی کار نبینند و آن‌ها را به مدرسه بفرستند. توصیه‌های آموزش رسمی را در نوشته‌هایش نقد کرد و پیشنهادها و تجربه‌هایش را در اختیار نهاد. برخی در آموزش و پرورش شیوه پیشرو و انتقادی او را نمی‌پسندیدند و گاه او را به مناطقی دورافتاده‌تر می‌فرستادند و با از حقوقش می‌کاستند.

محمد هادی محمدی، از مولفان کتاب تاریخ ادبیات کودک و از نویسندگان کتاب صمد ساختار یک اسطوره، درباره نقش و تاثیر آموزگاری صمد بهرنگی می‌گوید: «در دهه ۱۳۴۰ با مشارکت بخشی از نخبه‌ترین روشنگران ایرانی کار باسواد کردن کودکان روستایی هم در چارچوب سپاهی دانش و هم به شکل آزاد آن با مشقت و سختی فراوان پایه‌گذاری شد.

این حرکت متأثر از اراده‌ای بود که در حاکمیت شکل گرفته و نظریه‌پرداز برجسته آن پرویز ناتل خانلری (وزیر فرهنگ وقت) بود که سپاهی دانش را به شاه پیشنهاد داد. همگرایی این دسته از نخبگان که در مرکز آن کسانی مانند ثمینه باغچه‌بان، لیلی ایمن، توران اشتیاقی، معصومه سهراب، یحیی مافی، توران میرهادی و ایرج جهان‌شاهی بودند و در حوزه دور از مرکز یا پیرامونی آن کسانی مانند صمد بهرنگی، محمد بهمن بیگی و عباس سیاحی، سبب شد که نه

تنها این گروه مبنای نظری سوادآموزی به کودکان توده های محروم ایرانی را تهیه کنند، که مهم تر از آن، سازه های نهاد کودکی را خشت به خشت بالا ببرند.»

توصیف صمد از بچه های روستایی و کودکان حاشیه نشین بسیار روشن و شفاف است. فرودستان قربانیان و فرادستان ستمگران اند. صمد این فاصله طبقاتی را درباره مخاطبان آثارش، یعنی کودکان نیز به روشنی بیان می کند.

در مقدمه اولدوز وکلاغها قهرمان داستان از نویسنده، صمد بهرنگی، می خواهد: «... قصه مرا برای بچه هایی بنویسد که یا فقیر باشند یا خیلی هم نازپرورده نباشند. پس، این بچه ها حق ندارند قصه های مرا بخوانند: ۱. بچه هایی که همراه نوکر به مدرسه می آیند. ۲. بچه هایی که با ماشین سواری گران قیمت به مدرسه می آیند. آقای بهرنگ می گفت که در شهرهای بزرگ بچه های ثروتمند این جوری می کنند و خیلی هم به خودشان می نازند.»

محمد هادی محمدی معتقد است: «در آثار صمد در هر دو حوزه گردآوری و آفرینش، نشانه هایی هست که بر پایه آن می توان این گزاره شرطی را مطرح کرد، که اگر صمد می ماند، چهره های بس بزرگ و تاثیر گذار در ادبیات کودکان ایران می شد. اما در حالت حقیقی این فرصت از او گرفته شد.»

نمایشگاه آثار صمد در تهران (شهریور ۱۳۹۴ - اوت ۲۰۱۵)

این نمایشگاه که به همت آرش تنهایی، هنرمند و نمایش گردان، برپا شده شامل ده اثر تجسمی و مجموعه ای از طرح جلد کتاب های صمد بهرنگی، پوسترها، عکس ها، نامه ها و اسناد مربوط به زندگی اوست.

آرش تنهایی در باره انگیزه برپایی این نمایشگاه، گفته است: «من در جامعه ای زندگی می کنم که دچار فراموشی، افسردگی و روزمرگی شده و در این میان صمد یک عصیان است و من هدفم این بود که توجه مخاطب را به صمد بهرنگی جلب کنم. آدمی که می رود توی یک روستا معلمی می کند و کاری به شهر و شعبده هایش ندارد و تبدیل به یک الگو و اسطوره می شود که می تواند روی زندگی اطرافیانش تاثیر گذار باشد.»

آرش تنهایی تاکید می کند که هدفش جلب توجه دوباره به صمد بهرنگی بوده است و به همین دلیل، هنر تجسمی در این کار اهمیت ثانوی داشته است.

وی می گوید: «من در این مجموعه و دو مجموعه قبلی در باره غلامرضا تختی و فروغ فرخزاد سعی کردم که یک شناخت نامه تصویری و غیر رسمی از این شخصیت ها جمع کنم و امیدوارم چنین نمایشگاه هایی باعث شود که نسل امروز اندکی از توانایی های فکری و فرهنگی جامعه خود را بشناسد و قدمی از آن ها فراتر رود.»

در این نمایشگاه، در کنار نقاشی های هنرمندان، برخی طراحی های جلد کتاب های صمد بهرنگی از جمله طراحی جلد آیدین آغداشلو برای کتاب مجموعه داستان های بهرنگی، پوسترهای تئاتر هایی که با اقتباس از آثار بهرنگی به صحنه رفته اند و همچنین اسنادی چون نامه دست نویس این نویسنده به عزیز نسین و کارت آموزگاری اش به نمایش گذاشته شده بود.

درویشیان را باید از زمره معلم- نویسندگانی دانست که به تاسی از صمد بهرنگی، در پی گسترش بذر آگاهی در میان توده های محروم بودند. نخستین مجموعه داستان درویشیان - از این ولایت- مهم ترین درونمایه های آثار او را که تا سالیان بعد تکرار شدند، آشکار می کند.



زنده‌یاد علی اشرف درویشیان در بازدید از این نمایشگاه

درویشیان و صمد بهرنگی، تاثیر و تأثیری برهم داشتند که پس از مرگ صمد سبب شد درویشیان راه بهرنگی را به‌طریقی ادامه دهد. درویشیان می‌گوید:

«من خودم را لایق این نمی‌دانم که بگویند جای صمد زندگی می‌کنم. زمانی که خبر فوت صمد را شنیدم در منزل بودم و تا ساعت دو نیمه‌شب در راهرو قدم می‌زدم. خوابم نمی‌برد. تنها می‌خواستم ذهنم را آرام کنم و تا زمانی که شروع به نوشتن کردم، این آرامش را نیافتم. «صمد جاودانه شد» را آن زمان نوشتم.»

درویشیان و تنی چند از هم نسلان او مانند امین فقیری و منصور یاقوتی قدم در راهی گذاشتند که صمد بهرنگی و بهروز دهقانی گشوده بودند. به معلمی به روستا رفتند تا هم چراغ دانش را بیافروزند و هم زندگی روستاییان را بر کاغذ نقش کنند. نگاه اینان به روستاییان نگاهی مهرورزانه و در عین حال انتقادی است. آنان خرافات روستایی را نیز می‌بینند و نقد می‌کنند ضمن این‌که به‌دلیل گرایش‌های آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه، فاصله طبقاتی و شکاف پرناشدنی بین ثروتمندان و تهی‌دستان را می‌بینند و نشان می‌دهند.

این نویسنده مردمی و فرودستان، به فرهنگ مردم هم توجه وافری داشت. افسانه‌های مردم ایران مجموعه مفصلی از فرهنگ عامه است که به همراهی رضا خندان مهابادی گرد آورده است.

خسرو گل‌سرخي

صمد بهرنگی با عشق به مردم و آتشی که از این عشق در سینه‌اش گرمی‌گرفت، چشم‌انداز محرومیت‌های جامعه را با درنگ در تضادهایی که خاستگاه این حرمان‌هاست در آثارش تصویر کرد. «بهرنگی» این معلم محرومان از بچه‌ها آغاز کرد، جان‌مایه‌اش را از بچه‌های محروم گرفت و به آنان بخشید. این بخشش او به بچه‌ها آموخت که باید راهی جست تا ایستاد و گر یابد. نمی‌توان مسیح‌وار آن سوی صورت را نیز آماده خوردن سیلی کرد. او به بچه‌ها فهماند که هیچ بچه‌ای پولدار به‌دنیا نمی‌آید. پدر اگر بی‌نان به خانه باز می‌گردد، گناهی ندارد. این علتی دارد و اگر تن‌پوش زنده او در مدرسه، تحقیر برایش می‌خورد علتی دیگر.

خاطره زیبای خسرو گل‌سرخي از صمد بهرنگي:

هر وقت به کتابفروشی می‌آمد، کارش این بود که مواظب خرید دانش‌آموزان باشد. نمی‌گذاشت بچه‌ها کتاب مبتذل عشقی بخرند. یادم نمی‌رود که صمد روزی به کتابفروشی آمده بود، به جوانی که می‌خواست کتاب جنایی بخرد خیلی اصرار کرد که منصرف بشود، جوان نپذیرفت.

اصرار صمد فایده‌ای نکرد. صمد چون معلم بود می‌دانست که چه‌طور حرف بزند. هر طوری بود آدرس جوان را گرفت.

جوان کتاب دل‌خواه خود را خرید و رفت، ولی صمد کتاب‌هایی که می‌خواست او بخواند را خودش خرید و برای جوان پست کرد. همین جوان، بارها به کتاب‌فروشی آمد و سراغ صمد را گرفت، ولی صمد رفته بود. «صمد» به «ارس» پیوسته بود.

کتاب‌های صمد بهرنگی:

کتاب تلخون

کتاب بی‌نام

کتاب عادت

کتاب پاره پاره

کتاب اولدوز و کلاغ‌ها

کتاب کندوکاو در مسائل تربیتی ایران

کتاب افسانه‌های

کتاب تاپما جالا، قوشما جالار

کتاب اولدوز و عروسک سخن‌گو

کتاب کچل گفترباز

کتاب پسرک لب‌فروش

کتاب افسانه محبت

کتاب ماهی سیاه کوچولو

کتاب کلاغ سیاهه

کتاب پیرزن و جوجه طلایی‌اش

کتاب یک هلو هزار هلو

کتاب ۲۴ ساعت در خواب و بیداری

کتاب کور اوغلو و کچل حمزه

کتاب کلاغ‌ها، عروسک‌ها و آدم‌ها- ناتمام

کتاب آه! ما الاغ‌ها

کتاب دومرول

کتاب انشا و نامه‌نگاری برای کلاس‌های ۲ و ۳ دبستان

کتاب آذربایجان در جنبش مشروطه

کتاب الفبا ویژه کودکان آذربایجان

کتاب اهمیت ادبیات کودک

کتاب مجموعه مقالات

کتاب فولکلور و شعر

ترجمه‌های صمد بهرنگی

صمد بهرنگی، در طول فعالیت خود ترجمه‌هایی از انگلیسی و ترکی استانبولی به فارسی و ترکی آذربایجانی داشته که از میان آن‌ها می‌توان به موازد زیر اشاره کرد:

ترجمه از دفترهای اشعار معاصر از چند شاعر فارسی‌زبان: شامل ترجمه شعرهایی از «مهدی اخوان ثالث»، «احمد شاملو»، فروغ فرخزاد» و «نیما یوشیج»

کتاب خرابکار (نوشته چند نویسنده ترک)، کتاب زنده‌باد قانون و چند داستان دیگر

آثاری از «عزیز نسین»، «مامین سیبیریاک»، «مظفر ایزگو»، «ناظم حکمت» و... از جمله ترجمه‌هایی است که در کارنامه بهرنگی به ثبت رسیده است.

قصه برای کودکان

«عادت» اولین داستان، در نوزده سالگی

اولدوز و کلاغ‌ها

اولدوز و عروسک سخنگو

پسرک لب‌فروش

قوچ‌علی و دختر پادشاه

ماهی سیاه کوچولو

کجل گفترباز

یک هلو و هزار هلو

«تلخون» در بیست‌سالگی، برگرفته از داستان‌های بومی آذربایجان، انتشار در کتاب هفته با نام مستعار «قاراقوش»

چهل و دو ساعت در خواب و بیداری

سرگذشت پسرک دهاتی

کلاغ‌ها، عروسک‌ها و آدم‌ها

چهل و دو ساعت در خواب و بیداری.

افسانه‌های آذربایجان

تحقیقات فلکوریک و تربیتی و اجتماعی

کنوکاو در مسائل تربیتی ایران

متل و چیستان‌ها (با بهروز دهقانی)

افسانه‌های آذربایجان (با بهروز دهقانی) جلد اول

افسانه‌های آذربایجان (با بهروز دهقانی) جلد دوم

پارمپاره

الفبا برای کودکان روستایی

آذربایجان در نهضت مشروطیت ایران

ماهی سیاه کوچولو

کتاب برگزیده کودک در سال ۱۳۴۷

دریافت جایزه ششمین نمایشگاه کتاب کودک در بلون ایتالیا

دریافت جایزه بی‌ینال براتیسلاوا چکسلواکی در سال ۱۹۶۹

ترجمه به چندین زبان دنیا که ترجمه سوئدی آن با نقاشی‌های نسخه اصلی فارسی به چاپ رسید.

اهدای جایزه هانس کریستین آندرسون برای تصویرگری این اثر به فرشید مثقالی.

در پایان می‌توانیم تاکید کنیم که نکته جالب و مورد توجه در مورد آثار صمد بهرنگی، ساده و روان و جذاب بودن قلم است که در کنار مضمون آثار، به برقراری ارتباط مخاطب با آثارش و ماندگاری آن بعد از گذشت بیش از نیم قرن کمک کرده است.

صمد بهرنگی در کنار پرداختن به افسانه‌های آذربایجان، تعلیم عشق و محبت و صمیمیت به کودکان و تلاش برای ساختن دنیای بهتر از راه تعلیم و تربیت، مجموعه مقالاتی درباره تربیت کودکان، تاریخ، هنر و ادبیات، دستور زبان آذربایجانی و ... هم دارد.

بهرنگی نخستین چهره ادبی است که او را نخستین نظریه‌پرداز شعر کودک می‌دانند که بین سادگی شعر و پشت‌سرهم‌چیدن کلمات بچه‌گانه مرز قائل می‌شد. بهرنگی از دسته نویسندگانی است که بنا به دوران سیاسی زمانه خود در ادبیات داستانی، از همه‌سو با ستم روبه‌رو شد و گاه او را به دلیل اندیشه و تلاش‌هایش، کافر و مرتد خواندند. اما صمد، گویی چون بیدی که از بادی نمی‌هراسد با گردآوری فرهنگ عامه ملتها و قصه‌های مردم آذربایجان، گامی محکم در معرفی ادبیات شفاهی ایران برداشت.

به شاگردانش می‌گفت، او را «جناب» و «آقا» خطاب نکنند. با شاگردانش دوست بود و بعد از پایان مدرسه این دوستی ادامه یافت و به آن افتخار می‌کرد. صمد بی‌نیاز از لقب و افتخاری بود و به دوستی با شاگردانش دل‌خوش. صمد قبل از چاپ هر داستان از شاگردانش می‌خواست آن را بخوانند تا مطمئن شود داستان سطحی نیست و چاپ آن مفید است.

شاید بهترین تعریف همان لقبی باشد که به او داده‌اند: «هانس کریستین آندرسن ایران».

پنج‌شنبه نهم شهریور - سنبله - ۱۴۰۲ - سی‌ام اگست ۲۰۲۳

منابع:

- آن سال‌ها و سال‌های دیگر حمزه فراهتی

- اسد بهرنگی برادر صمد

- اشرف دهقانی؛ راز مرگ صمد

- «جهان‌بینی ماهی سیاه کوچولو»، منوچهر هزارخانی، آرش، دوره دوم، شماره ۵، ۱۸ آذر ۱۳۴۷

- «صمد جاودانه شد»، علی‌اشرف درویشیان، ۱۳۵۲

- «کتاب جمعه»، سال اول، شماره ۶، ۱۵ شهریور ۱۳۵۸

- «برادر صمد» نوشته اسد بهرنگی

- «صمد، ساختار یک اسطوره»، محمد‌هادی محمدی و علی عباسی
- «صمد آن گونه که بود(نگاهی دیگر به قصه‌ها و آراء صمد)»، رضا رهگذر، ۱۳۷۲
- قصه‌های بهرنگ؛ نویسنده: صمد بهرنگی، به کوشش اسد بهرنگی؛ انتشارات بهرنگی؛ چاپ چهارم: ۱۳۸۳
- مجموعه مقاله‌ها؛ صمد بهرنگی؛ انتشارات شمس؛ چاپ اول: ۱۳۴۸
- نامه‌های صمد بهرنگی؛ گردآورنده: اسد بهرنگی؛ انتشارات امیرکبیر؛ چاپ اول: ۱۳۵۷.